

خدا جون سلام به روی ماهت...

اسرار خانوادہی گری استون ۱ سه غریبه در شهر



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

اسرار خانوادہی گری استون ۱

سہ گریہ در سہ



مارگرت پیترسن ہدیکس
آنہ لمبلیت خورشید رضوانی

سرشناسه: هدی‌کس، مارگارت پیترسون

Haddix, Margaret peterson

عنوان و نام پدیدآور: سه غریبه در شهر / نویسنده: مارگرت پیترسن هدی‌کس؛ تصویرگر: آن لمبلیت؛ مترجم: خورشید رضوانی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۴۵ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: اسرار خانوادگی گری‌استون: ۱.

شابک: دوره: ۶-۷۸۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۹؛ ۷۸۴-۷۸۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The strangers, c2019.

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: American fiction -- 20th century

شناسایی افزوده: لمبلیت، آن، تصویرگر

شناسایی افزوده: Lambelet, Anne

شناسایی افزوده: رضوانی گیل کلانی، خورشید، ۱۳۶۹-، مترجم.

رده‌بندی کنگره: PS۳۵۷۲

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۶-۹۵۳

۷۱۲۲۲۰۱



انتشارات پرتقال

اسرار خانوادگی گری‌استون ۱

سه غریبه در شهر

نویسنده: مارگرت پیترسن هدی‌کس

مترجم: خورشید رضوانی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: سعید خواجه‌افضلی

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - شیوا پورعلی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حمیده سلیمانی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۸۴-۹

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۵۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به مگ

م.پ

تقدیم به علی.

در هر کدام از جهان‌های متناوب که باشم،

پیش از همه دنبال او خواهم گشت.

خ.ر



Greystone Secrets #1: The Strangers

Text copyright © 2019 Margaret Peterson Haddix

Illustrations copyright © 2019 by Anne Lambelet

Published in United States of America by Katherine
Tegen Books, an imprint of HarperCollins Publishers

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب Greystone Secrets #1: The Strangers

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

یک



فین

سه فرزند خانواده‌ی گری استون^۱، هر روز وقتی از اتوبوس مدرسه پیاده می‌شدند، تا خانه مسابقه می‌دادند و فین^۲ هم همیشه برنده می‌شد. برنده شدنش به این دلیل نبود که از همه سریع‌تر می‌دوید. خودش هم می‌دانست که برادر و خواهر بزرگ‌ترش، چس و اِما، می‌گذارند او برنده شود تا بتواند ورود پرسروصدایی به خانه داشته باشد. آن روز او پرید توی خانه و با صدای بلند گفت: «مامان! ما اومدیم! وقتشه که بیای و قریون صدقه‌مون بری!»

«قربان صدقه رفتن» را تازه دو هفته‌ی پیش در درس‌های کلاس دوم مدرسه یاد گرفته بود و کشف بزرگی برایش به حساب می‌آمد. این حسی که تمام عمرش تجربه می‌کرد، اسمش این بود!

1. Greystone

2. Finn

اما که کلاس چهارم بود، کوله‌پشتی‌اش را روی قالیچه‌ی کنار فین انداخت و کتانی‌های قرمزش را درآورد و شوت کرد. کتانی‌هایش در هوا چرخ‌خورد و درست روی کوله‌اش فرود آمد. فین قسم خورده بود که روزی اما را مجبور کند تا فن این کار را یادش بدهد.

اما گفت: «بیست‌وسه». معلوم نبود چه چیزی را داشت می‌شمرد. فین آرزو کرد که تعداد تکه‌شکلات‌های هر کلوچه‌ای باشد که مادرش احتمالاً داشت آن لحظه برایشان می‌پخت، تا بعد از مدرسه، چیزی برای خوردن داشته باشند. فین بو کشید. خانه بوی کلوچه نمی‌داد.

خیلی خب. مامان کارش را که طراحی وب‌سایت بود، در خانه انجام می‌داد و بعضی وقت‌ها زمان از دستش درمی‌رفت. اگر قرار بود بیسکویت ماهی‌شکل و چند برش سیب بخورند هم مشکلی نبود. فین آن‌ها را هم بسیار دوست داشت. باز هم مادرش را صدا زد: «مامان! سرگرمی وقت استراحت بعد از ظهرت اومد!» چس گفت: «مامان توی آشپزخانه‌ست.» کوله‌پشتی‌اش را روی قلاب، سر جایش، آویزان کرد. «نمی‌شنوی؟»

اما با مهربانی سر فین را نوازش کرد و موهای قهوه‌ای‌اش را بیشتر از قبل به‌هم ریخت و گفت: «این یعنی فین یک بار هم شده مجبوره به‌جای حرف زدن گوش بده!» فین می‌دانست که خواهرش منظور بدی نداشته است. مطمئن بود اما هم به‌اندازه‌ی خودش از حرف زدن کیف می‌کند.

همه چس را «گری‌استون ساکنه» صدا می‌زدند. او کلاس ششمی بود و در سال گذشته قدش ده سانتی‌متر بلندتر شده بود. دیگر فین مجبور بود سرش را به عقب خم کند تا بتواند صورت برادرش را ببیند. او سرش را بالا گرفت و دستش را دور گوشش حلقه کرد و وانمود کرد که خیلی خیلی بادقت گوش می‌دهد. زمزمه‌ی آرامی از آشپزخانه به گوش می‌رسید؛ شاید صدایی مردانه بود. چس پرسید: «تلویزیون روشنه؟ مامان که هیچ‌وقت روزها تلویزیون تماشا نمی‌کنه.»

بچه‌ها می‌دانستند برنامه‌ی هر روز مادرشان چیست. او موقع کار فقط به موسیقی بی‌کلام گوش می‌کرد، چون معتقد بود آن‌هایی که ترانه داشتند حسابی تمرکزش را به هم می‌ریختند. موقعی هم که نمی‌خواست به هیچ عنوان کسی مزاحم کارش بشود، می‌رفت به اتاقی بدون پنجره در زیرزمین خانه. کامپیوتری که آنجا داشتند آن قدر زهوار دررفته بود که حتی نمی‌توانست به اینترنت وصل شود.

گری استون‌های کوچک اسم آن اتاق را «اتاق حوصله‌سربر» گذاشته بودند. فین به برادر بزرگ‌ترش خندید.

«وقتی می‌تونی بری توی آشپزخونه و با چشم‌های خودت ببینی، چرا وایستادی اینجا سؤال‌های مسخره می‌کنی؟ بیاین بریم یه چیزی بخوریم!» مثل برق به سمت آشپزخانه رفت و در راهش هم به کوله‌پشتی‌اش اما خورد هم به گربه‌شان، راکت، که وسط خانه دراز کشیده بود. داد زد و گفت: «مامان! می‌شه من سیب‌ها رو برش بزنم؟ نوبت منه، نه؟»

مامان کنار پیشخان آشپزخانه ایستاده بود و پشتش به فین بود، ولی برنگشت. با دست‌هایش محکم لبه‌ی پیشخان را گرفته بود، انگار می‌خواست به چیزی تکیه کند تا نیفتد. تلفن همراهش کنار پایش روی زمین بود و صفحه‌اش معلوم نبود. لپ‌تاپش روی پیشخان آشپزخانه، جلوییش، قرار داشت؛ اما صفحه‌اش رو به بالا بود برای همین ممکن نبود فین آن را ببیند. فین دوباره گفت: «مامان؟»

همچنان برنگشت. انگار اصلاً صدای فین را نمی‌شنید، انگار میان حبابی عایق صدا بود.

از مامان بعید بود. هیچ وقت این طوری رفتار نمی‌کرد. و بعد مامان با ناله گفت: «نه، نه، نه، نه، نه...»

دو



اما

آن روز معلم دیگری سر کلاس اما آمده بود؛ معلم جایگزین. او سرتاپا خاکستری پوشیده بود و موهایی خاکستری، و چهره‌ای خاکستری، و حتی یک‌جورهایی صدایی خاکستری داشت؛ از نظر اما چنین چیزی ممکن بود. معلم جایگزین چنان آن روز را به روزی یکنواخت و کسالت‌بار تبدیل کرد که اما تصمیم گرفت اتفاقات عجیب آن روز را دانه‌به‌دانه بشمارد تا خوابش نبرد. موضوع آن بود که وقتی دنبال اتفاقات عجیب می‌گشتی، ناگهان همه‌چیز همان‌طوری می‌شد. عجیب نبود که ترتیب قرار گرفتن پالتوهای بچه‌ها روی جالباسی کلاس دو بار پشت‌هم آبی - سبز - قرمز، آبی - سبز - قرمز بود؟ عجیب نبود که صدای معلم جایگزینشان خاکستری بود؟ (نکند این موضوع برای او عادی محسوب می‌شد؟)

وقتی اما از اتوبوس مدرسه پیاده شد و مسابقه‌شان تا در ورودی خانه را

شروع کرد، بیست و یک اتفاق شمرده بود که از نظرش مسلماً عجیب بودند و اتفاقاً همان‌ها آن روز را به روز جالبی تبدیل کردند. هیجان داشت تا برای مادرش تعریف کند چه کلک خوبی برای گذراندن آن روز مسخره سوار کرده است.

ولی بعد متوجه شد که چراغ بالای در ورودی هنوز روشن است؛ با اینکه مادرش همیشه بعد از رفتن او و برادرهایش از خانه، آن چراغ را خاموش می‌کرد. و بعد هم که وارد خانه شد، فهمید پرده‌های اتاق نشیمن و کرکره‌های پنجره‌های انتهای خانه هنوز کشیده و بسته‌اند و روی دیوارهای زرد و شاد نشیمن سایه انداخته‌اند. خانه شبیه غار شده بود؛ شبیه پناهگاه.

بیست و سه اتفاق عجیب در یک روز. نکند چنین عددی کاملاً طبیعی بود و این‌اِما بود که هیچ‌وقت به آن توجه نکرده بود؟

باید یکی از همان روزها باز هم آن‌ها را می‌شمرد - شاید هم بیشتر از یک روز - تا مطمئن شود.

فین و چس داشتند سر مامان و آشپزخانه و تلویزیون باهم بحث می‌کردند که اِما هم بهشان ملحق شد و سر فین را نوازش کرد، چون حس خوبی بود که دوباره کارهای عادی انجام بدهد. به هم ریختن موهای فین مثل این بود که وقتی گربه‌ی بامزه‌ای را می‌دید، باید حتماً نوازشش می‌کرد. نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. فین موهای پرپشت و همیشه نامرتبی داشت که اغلب یک دسته از آن روی سرش شاخ می‌شد. مامان هم هر کاری می‌کرد تا آن دسته را بخواباند، اما انگار نه‌انگار. فین می‌گفت موهایش قدرت ماورایی دارند، از آن حرف‌هایی که فقط خودش می‌زد.

و... آن لحظه فین داشت به سمت آشپزخانه می‌دوید و با فریاد چیزهایی درباره‌ی سیب‌ها می‌گفت.

اِما نگاهی به چس انداخت. هر دو شانه‌هایشان را بالا انداختند و نیششان باز شد و دنبال فین رفتند.

ولی وقتی وارد آشپزخانه شدند، مامان نه فین را بغل کرده بود و نه منتظر آنها بود که بیایند تا در آغوششان بگیرد. فین وسط آشپزخانه ایستاده بود و خیره به مامان نگاه می‌کرد. مامان دم پیشخان ایستاده بود. پشتش به بچه‌ها بود و تمام حواسش جمع لپ‌تاپش بود. صدایی از لپ‌تاپ شنیده می‌شد: «بچه‌هایی را که دزدیده‌اند کلاس دوم، چهارم و ششم بودند.»